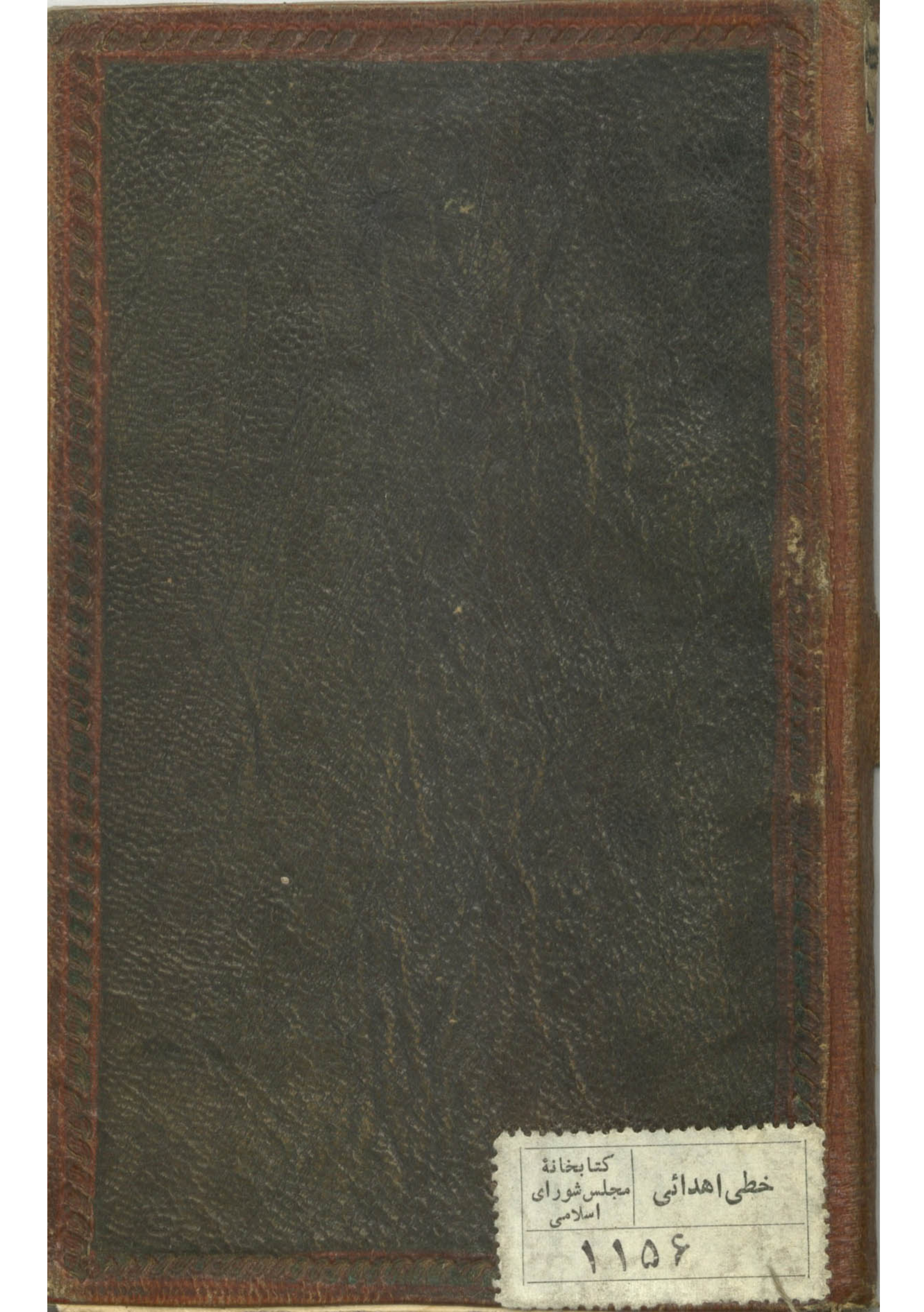
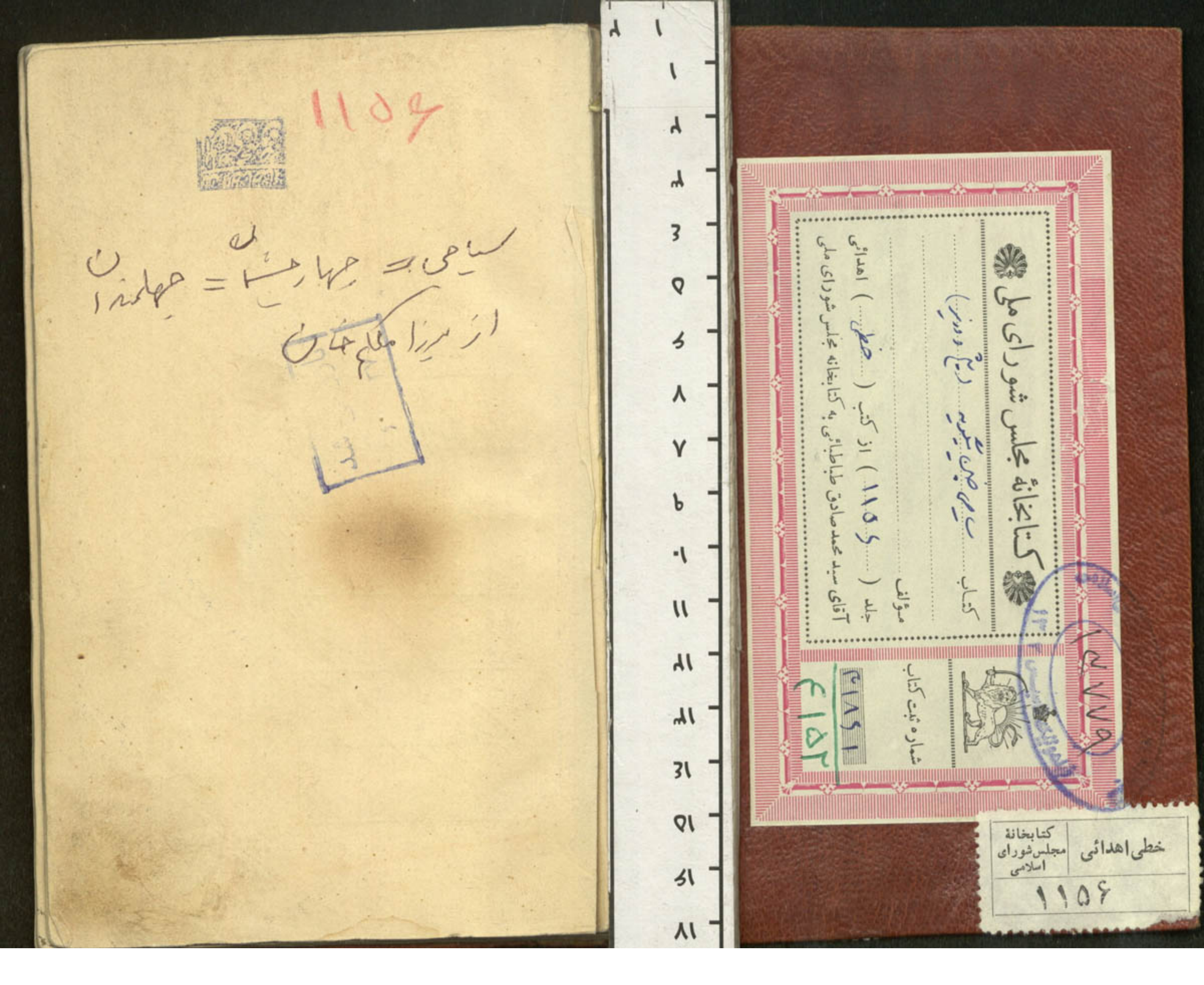
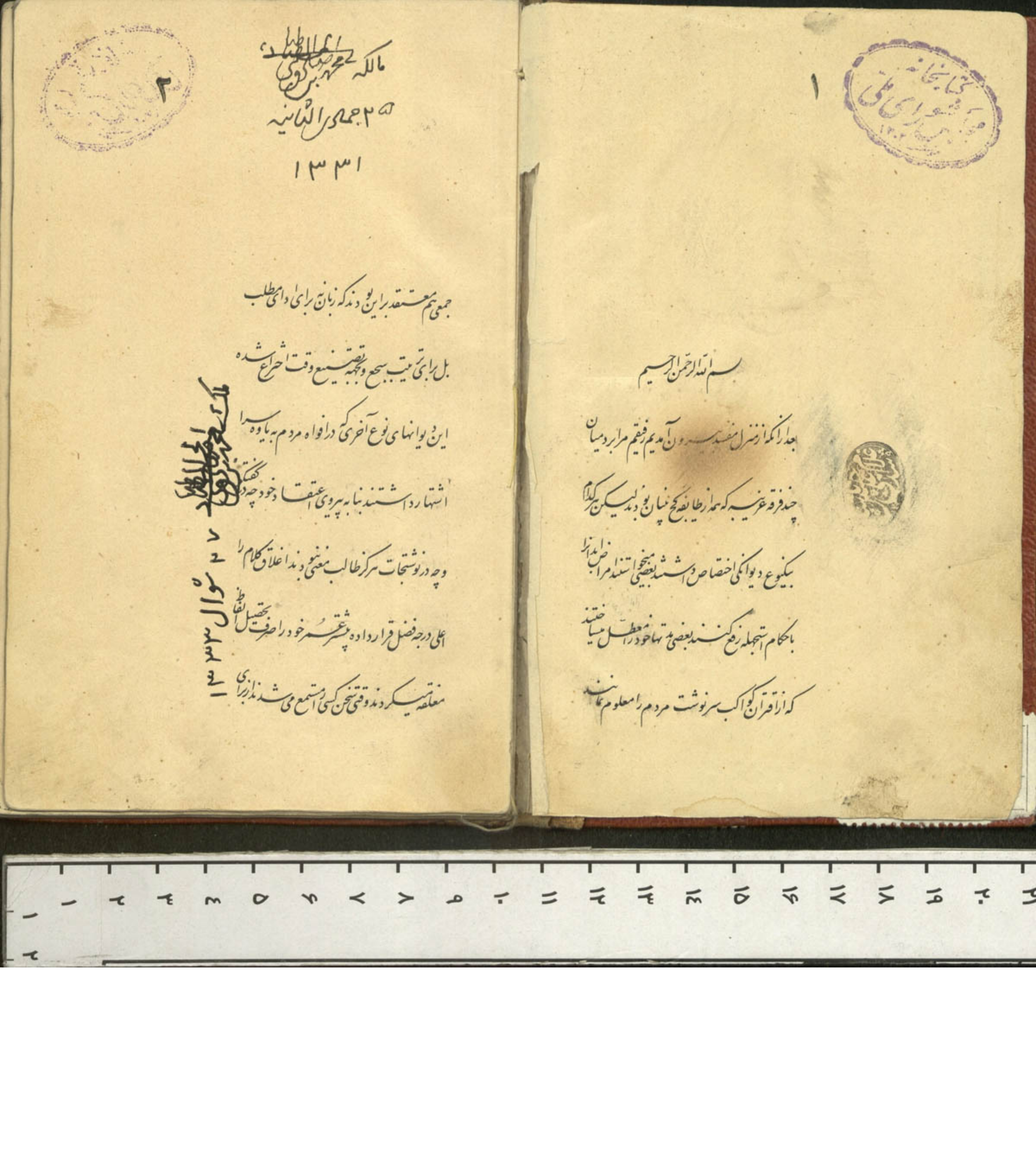



1156
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
جلد (۱۱۵۶) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۱۸۶۱
۴۱۵۳
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۱۱۵۶



بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از آنکه از منزل مقصد بیرون آمدیم رفیقم مرا بر در میان
چند فرقه غریبه که همه از طایفه کج نشان بودند لیکن هر کدام
بیک نوع دیوانگی اختصاص داشتند بعضیها میخواستند امراض ابدان را
باحکام این جمله رفع کنند بعضیها تنها خود را معطل میساختند
که از اقران کواکب سرنوشت مردم را معلوم نمایند

مالکه محمد مهدی ...
٢٥ جمادی الثانیه
١٣٣١

جمعی هم معتقد بر این بودند که زبان برای اداء مطلب
بل برای ترتیب سجع و تجنیس و تصنیع وقت اختراع شده
این دیوانهای نوع آخری که در افواه مردم به یاوه سرا
اشتهار داشتند بنا به پیروی اعتقاد خود چه در گفتگو
وچه در نوشتجات سرگرم طالب معنی بودند اغلاق کلام را
اعلی درجه فضل قرار داده بیشتر عمر خود را صرف بتحصیل الفاظ
معلقه میکردند وقتی سخن کسی استماع میشد نازی

٢٧ شوال ١٣٣٣

این نبود که ببینند چه میگوید بلکه مترصد بودند چه لفظ تازه
از دهانش بیرون می آید با کمال حماقت مزبور هرگاه کسی
بجهة یک معنی بیست لفظ مختلف میدانست عوض یکی
همه را از عقب یکدیگر میگفت و مینوشت از آنجائی که
فصاحت را بسته بغرابت اصطلاحات میدانستند
جمیع حواس خود را بر این داشتند که در تعسر و تعقد کلام
بقدر قوه بیشتر مبالغه نمایند مطلب هرچه نامفهوم بود

در نظر ایشان بیشتر جلوه میکرد وقتی میخواستند محسنات
مصنفی را تعریف نمایند میگفتند خانه خراب آنقدر فصیحت
ملک محمد صادق الحسینی الطالقانی
که هیچکس تالیفات او را نمی فهمد اگر حکیمی مطالب عالیه را
۲ ذی القعده ۱۳۳۳۰
بطور سهل و روشن ادا میکرد میگفتند چندان فهم ندارد
بعلت اینکه هر بی سوادی کتاب او را بآسانی می فهمند
چون سجع را احسن صنایع انشا می شمردند در توشیحات
بجز ترتیب قافیه منظوری نداشتند و اغلب اوقات

بجهة ترتیب یک قافیه چندین سطر خنک می بافتند
در منشآت ایشان هر جا که لفظ واصل بود بجا کلمه حاصل
از عقبش میرسید وجود ها همه دیجور بود مرا جها نیمه و باج
ضمیری ندیدم که بیک لغت دیگر تحمیر نشده باشد
هر بدبختی که بصفت قرین میشد میبایستی ابدالآباد با آن کلمه دیگر
همنشین باشد دروغ لامحاله فروغ نبود و خدمت
بدون رفعت صورت نمی بست هرکس جاهش عالی بود

ممکن نبود جایگاهش رفیع نباشد چند کلام معین و موروثی
داشتند که جمیع یاوه سرایان ضبط نموده در کل مراسلات بلا
تفاوت استعمال میکردند حتی وقت وبائی هم مینوشتند
رقیمه کریمه در احسن ازمنه واصل شد و بمجلس بهی رسید که ای
بی انصاف یاوه گو احسن ازمنه که وقت وبائی باشد
پس اگر غیرش کدام خواهد بود ازرو اسم مکاتبات
متداولست تا این اوقات در جمیع مراسلات بعرض میرسانند

که مطلب اصلی سلامتی مزاج وهاج بود و اگر بمقام پرسش
احوال بر می آمدند بنعمت سلامتی حاصل نموده بدعاگوئی
مشغول می شدند و از هیچ رهگذر کراهتی بهم نرسانند مکدوری
از فیض صحبت ایشانهم امید کلی داشتند بزودی مرزوق و میسر
شود کتابها نوشته بودند که وقتی کسی ده دفعه میخواند
باز مثل دفعه اول در درک معنی متحیر بود صد جلد از تالیفات
ایشان خواندم و یک مطلب آن نیافتم و چشم بهره ور وقتیکه

می افتاد یوسف در چاه زنخدان گم می شد پروانه دل
بود که در آتش عشق تکیده حسرت مار بود که بر رخسار معشوق میگشت
بر سر سپطری جام جم را کشیده تیر مژگان را بر کمان
ابرو مهیا می ساختند و بچوگان زلف گوی دلهای بیدل از
میربودند دو هزار قصیده دیدم که همه بیکطرح و بیک نهج
از بهار ابتدا میکردند و اینقدر از کوه بهامون
و از دریا باسمان می شتافتند تا آخر بهزار معرکه آیه شخص ممدوح

میرسیدند آنوقت از مرگان آن خداوند زمین و زمان
میگرفتند و تا دم آتشین کفنش پس قافیه می تاختند پس از علاقهای تی
سجد و اندازه آنها لا مر در تنگنای قافیه گرفتار از چهر خضرا
مستدعی می آمدند که تا جهان و زمان بهان باشد عمر ممدوح
جاودان باشد هر ظالمی اگر می شنوند که گاه از میان
عدلش گرگ با میش اخوت میورزید و از سطوت قهرش
کهربا دست تطاول بکاه ضعیف دراز میکرد در مدح

هر نا کسی دروغها می گفتند و اغلاقها می بافتند که هیچ
دیوانه بر کرار آنها جرأت میکرد تعجب اینکه هر قد
یاوه سرائی میکرد مردم بهیچ وجه بر او ایرادی نمیگرفتند
یا می گفتند خیلی فصیحست ما نمی فهمیم با اینکه از برای کلامش
چنان معنی می تراشیدند که اصلا از خاطر مصنف خطور نکرده
بود روزی معروفین این گروه را در باغی دیدم که مجلسی منعقد
ساخته بتملقات کراهت انگیز همدیگر را می ستودند و با غلاقهای تی

بیت افزا اظهار فضل و عرض هنر میکردند یکی از ایشان
که بوفور قافیه سازی و بمزید یاوه سرائی پیش از پیش از ین
اشتهار داشت چون حسن تمشیش بما آقا دگفت محجوب شد
جهان گیر رفت قلم را بعین در چهره سنجی سخن کاروان رسید
گروه یاوه گویان هنوز مصرع آخر را نشنیده بانگ کردند
بفریاد زدن که مرحبا بر شما آفرین بر ذهن سکرخای شما
شما در نبات فصاحت هستید شما فارس مضمار بلاغت هستید

دبیر عطارد از رشک کفارت شهاب قلم را بر فشاند زهره
از حریر کلک برقص آمد جهان از رشحات سحاب ضمیرت تازه گشت
یاوه گوی دیگر از استماع این توصیف حسدش بحرکت آمد
گفت سرکار ایشان خوب فرموده اند اما بنده چیزی
عرض کرده ام که شنیدنش واجبست چون روان باشی
روان و پای نیز میخوری صد لوت و لقمه خایی تو نه این جسم
بل آن دیده وار هی از جسم گر جان دیده روح حیوانی

ندارد غیر لوم جسمهای منعکس وارند قوم ما در طبع زرد
مرگ خویش میکند زه تا رهد بره زنیش حضار مجلس از شدت
حظ و از غایت ذوق نزدیک بود از هوش بروند از طرف
بهبه میگفتند و بر عمق حکمت یاوه گو تعجب میکردند یکی می‌گفت
تا امروز در سپهر بلاغت چنان نجمی درخشیده است دیگری
ارواح شاهد فضل را گواه می‌آورد که هنوز غواص
هیچ وهمی بقعر بحور علومش نرسیده در خلال این حال یکی کلاه اشتر

کج کرده از روی هنر گستری بهیأت غریب گفت

درخت کیانی بالا بلند — زبادهم آورندی گزند
برزم و بزم و بهوش و بخواب — چو رستم دلیر و چو پیران شتاب
سپید و سیه را دلاور کند — زمین آسمان چرخ و رخاک کند
خدیو جهان را بچنگ آورد — زبان ثنا را به تنگ آورد

قافیه ساز دیگری آنکه همگنانش مجال التحسین دهد مولزنان

وکف کنان بناگرد گفتن — ای جگر خاک برون انما

کیست درین خاک برون از شما　　چون تک اندیشه بگرمی رسید

تندرو چرخ بنرمی رسید　　گردش افلاک نه پیدا رست

نور هدایت بتن ما رسید　　عمر بر آن فرش ازل بافته

انچه شود یار زر پیرایش　　خاک زمین بر دمن آسمان

بر سر صبح به بند دمیان　　هر گهری کز دمن سنگ خاست

بالبش از جملهٔ دندان نگاست　　درین چمن یکی از یاوه گویان

خودپسندی که اقوال هیچکس را تحسین نمیکرد لوله کاغذی از کمرش

برکشید و با کمال مفاخرت بنا کرد این مضامین برانخواندن

شهباز بلند پرواز طبع که همواره گلستان سخنوری از سحاب

سحاب کلک در سلک خضارت و طراوت افزوده

و پرند پرنیان اوراق را به لآلی ازهار معانی ملون و مزین

ساخته اشهب خوش‌خرام همت قضا نهمت را براین وارد

که در بزم ارم نظم هنروری حدایق حقایق را بشقایق دقایق

بیاراید و دوشیزه کلام را بدستیاری مشاطهٔ فکر از زرده

خیال بابوان بلاغت درآورد بروایح فوایح فصاحت
رخسار شاهد مقصود را از لوث هموم و سموم غموم زداید
و بمیامن برکات مکارم کرم کامکاری را درکان کرامت برگاه
گیاست نهاده کام دل را از کام نهنگ زمانه برآورد
و در اول بهارستان شباب دو سه روز در چهارم اقلیم جهان
ادای بچوبت بلاغت را از سخن جمله فکرت بهفت آسمان شهرت
مرتفع سازد   یاوه سرای خودپسند هنوز طوطی طبعش بطرز

طایران طراوت طراز بلاغت در طی مطار لطایفان لطافت
طنازی فصاحت جلوه گر نساخته بود که جوان هرزه درای
دیوانه صفت از گوشه بیرون جسته و حجاب حیا را به تیشه دهرا شی
بردریده گفت ای مرد احمق ای احمق یاوه گو از این سخنان لغو
چه می فهمید چرا باین حد در تضییع اوقات خود و در آزار
خاطر دیگران مبالغه مینمایید شما مگر دشمن وقت هستید تا کی
خیال انسانی را با الفاظ بی معنی منعقد می سازید مردم چه قدر رنج بکشند

تا بفهمند چه نوع جفنگ خواسته اید بگوئید شهباز بلند پرواز
طبع چه معنی دارد دوشیزه کلام کدام است چرا مطلب را
بطوری ادا نمیکنید که هم شما از گفتار خود چیزی بفهمید و هم
بر علم مستمع نکته بیفزاید تعقید الفاظ و کثرت سجع چه حسن دارد
که این قدر در تحصیل آن جهد و مفاخرت مینمائید سر کودنی که
در لغت اندک تتبع داشته باشد میتواند کلام را چنان
مغلق و مبهم گوید که هیچ ذهنی بفهم آن قادر نباشد لیکن فصاحت

کلام ورای اغلاق الفاظ است حسن انشا در صفای خیالات
و در سهولت فهم مطلب است نه در ازدیاد تعسر عبارت
سر مزخرفاتی که مؤلفین شما گفته اند سر شوق و ذوق قرار میدهید
و بی آنکه زشت و زیبای منشآت ایشان را معین نمائید مردم را
به پیروی آنها مجبور میسازید هیچ از مصنفین سلف رسیده اید
که ای قرمساق وصفهای بی انصاف ناظم ای الدنگ منور
چرا اوقات خود را باین طور ضایع کرده اید چرا مردم را

بسخنان لغو و بیهوده معطل ساخته اید این چه انصافست
که بیست سال عمرم را در تحصیل لفظ تلف نمایم و عاقبت الامر
در تفسیر یکسطر خطبهٔ مسجع سه روز متحیر بمانم شما که حکمای
قدما را از ترجمه می‌پرستید چرا پس در نوشتجات پیروی انهارا نمیکنید
بر سر هر مسئله اقوال انها را شاهد می‌آورید و در فن انشا
که فی الواقع استاد متاخرین هستید خلاف قواعد ایشانرا
مینمائید چه انها بر وضوح و بر سهولت انشا تاکید کرده اند

شما در تعسر و اغلاق کلام مبالغه مینمائید در کل السنه لغت تابع
معنی است و شما بر خلاف اصول قوانین تحریر که مقبول
کلمین جمیع طوایف است خیالات خود را تابع لفظ کرده
اکثر اوقات برای رعایت سجع و رای انچه مقصود اصلی است
بیان می‌کنید ببینید چقدر بی تمیز هستید که اغلاق کلام را
اعظم صنایع تحریر قرار داده اید و حال انکه هر دیوانه میداند
که حسن انشا در تعسر فهم نیست بلکه سخن باید بقدر امکان واضح

ومختصر و مربوط مسلسل مفید و روشن باشد مطلب را باید
بطوری ادا نمود که بهر زبان ترجمه شود با مُخَنَّثات انشاء
باقی بماند شما از طفولیت برسوم یاوه گوئی عادت کرده بقبح
نوشتجات خود ملتفت نمی باشید ولیکن هرگاه ترجمه تصنیفات
خود را در سایر السنه میخوانید و بی رعایت سجع معنی مطلق را
ملاحظه میکردید آنوقت می فهمیدید چه نوع مزخرفات بافته اید
چیزها نوشته اید که وقتی غربا میخوانند تعجب می کنند که چرا شما را

در سلک دیوانها محبوس ساخته اند خلفای هیچ قوم بقدر شما
از رعایا منفعت نمیبرند و رعایای هیچ مملکتی بقدر رعیت ما
بجهه بزرگان خود متضرر نمی شوند و شما عوض شکرانه این همه
صدماتیکه رعیت بجهه آسایش شما متحمل است بقدر قوه در ازدیاد
رنج و محنت او مبالغه مینمائید و بدون جهت بی آنکه منفعتی
متصور باشد هر روز او را مورد بلاهای تازه می سازید
لوازم امتعه ما را بخارج میفرستید و عوض آن متاعی میآورید

که بجز التذاذ نفوس پس شما مصرفی ندارد برنج مارا با کلهای کاغذی
مبدل می کنید و بجهه یکزرع خارای چهار چشمی یکخروار ابریشم
میدهید پوست سکهای مغرب زمین را بوزن نقره میخرید
یکخروار پنبه را بیک مشت گل در ازدستتان عوض مینمائید
حلال پرستان شما عوض انکه مراسم تقوی وحقایق تکالیف انسانی را
توضیح نمایند وضع ورود مستراح را تعلیم میکردند و عوض احکام شرف
نفوس بشری کیفیت خشفه ورسم جماع را تصور مینمودند

هرگاه کسی از رفقای وی چه سوال میکرد ایشان فی نکات طهارت را
بیان مینمودند اگر کافری اثبات بعثت پیغمبری از ایشان مستدعی
میامد تمامی ساعت شرایط اطلاق را باو میآموختند با وجود
انکه این کج بنیان اکمل واحسن مذاهب بود جهل وحماقت
این گروه اصول شریعت ربانی را چنان بفروعات وظایف
انسانی آمیخته داشت که حقایق اشرف ادیان اکثر طوایف
جهان مخفی و نامعلوم مانده مسائلی که نه برای انتشار دین

ونه برای آسایش جمهور بهیچ وجه فایده نداشت فرض میکردند

ودر تحقیق انها سالها باهم منازعه مینمودند هرگاه یکی می گفت

که چهار هزار سال قبل ازین در فلان ده الاغ فلان شیخ بصاحبش

چند کلمه حرف زده بمحض شنیدن این قصه حضرات جلمبندان

جمع شده کتابها مینوشتند و سالها باهم بحث میکشیدند که نفهمیدند

الاغ مزبور در حین حرف زدن رویش بمغرب بوده یا بمشرق

دویست سیصد جلد کتاب دیدم که همه نقیض یکدیگر در وضع

شستن پا و بر آداب رفع نجاست تالیف شده بود یکی میگفت

باید اول پای راست را شست دیگری ثابت میکرد هرگاه کسی

اول پای چپش را نشوید کافر و مرتد خواهد شد جلمبندی میگفت

کسی که خاتی را برسم کج بنشان سلام نماید مرتد و واجب القتل است

جلمبند دیگر مدلل میساخت که هر کس در فلانه ساعت جورابش

از پا در بیاورد حکما در آتش جهنم ابدالاباد خواهد سوخت دو هزار

سال بود که بر صفات یکی از سلاطین طوایف غریبه شب و روز

بحث میکردند یکی میگفت سلطان مزبور بر پیشانی خود شاخی داشت
دیگری میگفت پدرش معلوم نبود بعضی میگفتند مردی بسیار زاهد
و حکمرانی زیاده از وصف عادل بود برخی هم بزور الفاظ براهین
می ساختند که اخبث الناس و ارزل محاربین بود جهلمندان
از هر طرف بجهة اثبات قول خود کتابها مینوشتند و کاهگاهی بجهت
خوش آمد پروردگار رئوف طوایف جهان را غریق خون
جهاد و طعمهٔ شمشیر دفاع میساختند جهلمندان اشیا و امور

عالم را نه اینگونه از روی حقیقت انها تدقیق میکردند بلکه از روی
انچه گفته بودند تحقیق مینمودند حقایقی که مردم بچشم خود میدیدند باطل
اعتبار نمیدانستند ولیکن هر مزخرفیکه بر اوراق پوسیده میخواندند
بدون تردید باور میکردند هرگاه ابلهی در کتابی میخواند که قبل از چهل هزار
سال قبل از این ابله دیگر قرص خورشید را مثلث یافته است دیگری با ثبات
مدوری آفتاب ممکن نبود و اگر کسی بر صدق مصنف اظهار تشکیکی می کرد
همانساعت کافر و مرتد می گشت بمحض ایراد یک حدیث جعلی

که اصلا مطلب دخلی نداشت اعظم حقایق را منکر می شوند حکمی

که میخواستند بمصداق یک کلام نامفهوم جاری میساختند و دیگران

الله قادر علی کل شیء خود را وارث نعمای دنیا و قاسم سعادات

عقبی قرار میدهند

روزی با چند نفر جهلمند در اطاقی نشسته بودیم ناگاه جوانی سرزده

درای که در مفسده اهل جنون خدمتش رسیده بودیم وارد

مجلس شد جوان مزبور که سرگذشت یاوه گوئی را از دست

نیاید در حین صحبت گفت طایفه چهارچشمی در عجایب صنایع

و در تدابیر ملکی پیش از طایفه کج بینیان ترقی کرده اند منور

این سخن از دهنش بیرون نیامده بود که جهلمندی از جای خود بدر رفت

نیم ذرع برجسته گفت تجلیس نفوس خصلت مبنی بر تثلیث نفوس ملیت است

به حصول معارج ابداع افتتاح تعطیل که بحکم انما نذیهکم و جوابکم

زایدات من القلیل الکثیر برهان لاریبی است که ایشان ملعون

و کافرند جوان گفت بلی ایشان کافرند اما اعتقاد بنده این است

که ایشان بعضی مطالب را هم به از شما شنیده اند و بهتر
هم از شما حالی مینمایند شما مدارج علوم را با غلاق الفاظ
قرار داده اید و میخواهید جمیع دقایق فنون را از روی عین بیان
نماید جهلمنذ آواز خود را بلند کرده گفت اثبات بقای
روح توقع ملوک و اقرار سلوک مورث تسلسل معاد در جهات نسبت
چنانچه حکیم بلاطاکونش که انوار بلادت را مهبط و افضلای
تلامذه تقراطینوس میباشد در کتاب مستطاب خود میفرماید

کل رایح متاثر من الاجسام و کل اجسام متاثر من الارواح
پس بعلت نزول عقول که ترکیب جسم را با ازدواج ارواح مسلم داد
جسم بسیط نتایج لطیفه را مقبول بگردد پس معلوم شد که روح
باقی و شما کافر ید جوان گفت هرقدر هم روح باقی باشد
و هرقدر هم بنده کافر باشم باز یقین بدانید که الفاظ مغلقه
و اسامی چند حکیم غریبه هرگز خیالات بی معنی شما چیزی نخواهد افزود
در عالم هرچه بلاطاکونش و تقراطینوس هست جمع آورید باز

طبیعت رموز بدایع نفس را مبرهن ساخته لغات لغت سلاست که احسن

و همچنین افضل مفضلات عوام مظهر بلاغت هادم اللذات را در قعود

جواد مرسم و مشید نموده که ملل مغرب زمین جمیع علوم را

از لمعان بحور فنون ما اقتباس کرده اند و ایشان را سبی قرون

و دهور باید از استغراق درکات جهل باستصعاد درجات

عقل مستعد شوند چوان کفت بواسطه همین ادعاست که باین حد

از فیض معرفت بی بهره مانده اید غرور خودپسندی شما را از احوال

خیالات شما مضحک و نامفهوم خواهد ماند زبان ملکی شما

بجهة ادای هر نوع مطالب کافی است اگر شما فی الواقع

دارای علم بودید هنر خود را در همین زبان ابراز میکردید

ولیکن مقصود شما تحصیل و تعلیم نیست بلکه میخواهید بظاهر علم

اسباب عوام فریبی آرایش بدهید بانتیجه است که همیشه

طالب اغلاق کلام هستید جمله فصاحت سمند با فهم تمام کفت

وجعلنا سم علی الذین کفروا عدو جسیم خدیعت فطرت و کیدت

سایر طوایف و از مراتب ترقی ایشان کلی غافل دارد
شما علوم بشر را منحصر بچند جلد کتاب قدما ساخته اید
و چنان خیال میکنید که فوق آنچه گفته و نوشته اند متصور نخواهد بود
بطلان این عقیده در نظر ارباب بصیرت از جملهٔ محسوسات است
حکمت خالق پروردگار قوای عقلیهٔ ما را بوضعی ترتیب داده
که هرچه ترقی میکنیم مافوق آن ممکن و متصور است اشرف بدایع
ایزدی است که عقل انسانی را ترقی پذیر خلق کرده تفوقی که

بسایر حیوانات داریم منحصر بهمین اختصاص است با وجود
این شما میخواهید جزئی علوم متقدمین را با کلی مزخرفات ایشان
حد ترقی عقل بشری قرار بدهید عیب کار اینجاست که از علوم
ملل سلف هم درست استحضاری ندارید بهمین قدر که اسم یک حکیم معروف
یا چند کلمه الفاظ غیر مصطلح حفظ میکنید دیگر خود را مجمع فضایل
میشمارید ولی یقین بدانید که صد نفر از همجنس شما جمع بشوند
باز در جواب یک طلبهٔ چهارچشمی عاجز خواهید ماند هزار سال است

اد عای فهم می کنند و هنوز یک کلمه حرفی که دال بر فهم شما
باشد از شما مسموع نگشته فضلای شما وقتی زیاد تعقل خود زور
میآورند جفنگی میگویند که ده نفر پیش از ایشان گفته اند
بلی علمی که دارید این است که غسل جنابت و مراسم جماع را
خوب تعلیم می کنند و حقیقت این است که در علم مال مردم
خوردن زیاده از وصف مهارت دارید جمله فضایل پسند
در نهایت تغیر نگاه تهدید آمیزی بر جوان افکنده لعنة الله

علی الملاعین و عذاب الله علی الکافرین الذین کفروا کفرا
کافرات کافرون تصلیح قبایح را بر شناعت و تحت افزون
و قرطاس ملاعین را بر ارتیاج ملحدین تصحیح نمودن اشد رذالت را
با کفر ملعنت شمول دارد پس بحکم تفعل با یشان او این نکافر را تکفیر نمودی
پس از ایشان کافر بودی پس تو هم کافر شدی چون این گفت این نوع
سخنان نه کفر بنده را کم میکند و نه علم شما را زیاد سرکار است
میگوئید مطالب را بطوری بیان نمائید که اگر ما هم فهمیم اقلاً شما

خود تان بفهمید عوض اینکه یک عمر را صرف این لغات بیمعنی
نمایید سرکاه پی تحصیل معنوی میرفتید حالا شما باین قسم آلت
سخریه نمیشدید و نه قوم شما باین حد در دست غربا ذلیل می گشت
شما باصطلاح مربی قوم و هادی طریقت هستید تکلیف شما منحصر
باین نیست که بربالای منبرها زهد و تقوی بفروشید شما باید
در خصوص ممد و حامی ملت باشید شما باید پاس اقبال امهد
باشید دست ظالمانرا کوتاه دارید دشمنان دین را مندفع

سازید امت پیغمبر را از چنگ کفار خلاصی دهید وضع ظاهر را
بعوام آموختن و تسبیح ریا را دام ساده لوحان ساختن
از وظایف پیشوایان شریعت خدا بسیار بعید است جملهٔ چند چون
این سخنان بشنید عنان شکیب را کلی از دست بداد آتش غضب را
مشتعل ساخته فریاد زنان و تکفیر کنان عصایش را کشیده
خواست در همانساعت ملعون چپاکرا بجزای خود رساند اما
پیش از آنکه ریش خودشرا از زیر دست و پای مردم جمع کند

جوان ملعنت انبان از مجلس جسته و میدان کفرشکنی را بر جهلمند

جلاوت سمند وسیع و خالی ساخته بود

وقتی از مجلس بیرون آمدیم جمعی را از جهلمندان دیدیم که

یکی را گرفته با فضاحت تمام میزدند از جهلمندی پرسیدم

این مرد کیست و چه تقصیر عظیمی از و صادر شده گفت این ملعون

خبیث خباثت طبع را بجائی رسانیده است و مراسم حدر آسیمی را

بطوری فراموش کرده که علاوه بر معاشرت با کفار میخواهد

زبان ایشان را هم تحصیل کند امروز کتاب چهار چشمی را در دستش

گرفته اند حال او را می بریم تا تادیب درستی کنیم که دیگر کسی جرئت

این اعمال شنیعه ننمود چون قدمی چند پیشتر آمدیم مردی را

دیدیم که زیر چوب با عجز تمام مینالید و میگفت واایتم حکیم گفت

به پیغمبر حکیم گفت از روی تعجب و ترحم نزدیکش رفتیم و از جهلمندان

اطرافش که در نهایت تغیر او را تکذیب میکردند از احوالش

استعلام نمودم گفتند دیشب ما دفا ورا در جیب این اخش گرفته

اکنون بحد شرعی تنبیهش میکنیم هنوز از استماع این سخنان در تحیر بودم
که دیدم جوان دیگر را مقید و کشان کشان میبرند مراتب
تقصیرش را از جهلمندی مستفسر آمدم جهلمند بعد از تکفیر زیاد و
پس از چندین لا اله الا الله گفت این ملعون کافر صوفی است
که هرچه نوشته اند باور نمی‌کند و اعتقادش این است
که اکثر مورخین کاذب بوده اند علاوه بر این در چندین مجلس
گفته است که آفتاب هرگز از مغرب طلوع نکرده است

و خدا همیشه خدا بوده است با رفیقم گفتم سبحان الله این
چه نوع مخلوق هستند اینها مگر از خدا نمی‌ترسند خودشان کل مناهی را
چه در خفیه و چه در ظاهر مرتکب میشوند و برای جزئی خطائی که
لازمه طبیعت انسانی است بیچاره ضعفا را مورد اقسام
عقوبت میسازند قبایح معاصی را در بزرگان تحسین میکنند
و اضعاف تشدد را درباره زیردستان خود جایز میشمارند
و جمیع افعال شنیعه با خلفای اقبال شریک میشوند

وتنبیهی که مستوجب شده در حق پاره‌ای بعمل میآید و در تعجب
میکنم خداوند عالم این نوع اشخاص را چگونه بر روی جهان
باقی میگذارد پیشوای حقیقت نام بیک نگاه مراد جسارت
خیالاتم متنبه ساخته با آواز مهیب گفت ای عیب جوی
مقدرات ربانی بپرهیز و بر عقل خود خیلی مطمئن مباش
که هر فسادی در مصلحتی در پی است و هر خطا را صوابی در بر انچه
در نظر قبیح میاید در تقبیحش شتاب ابنای جنس تو چه میدانند

قبح کجا و حسن کدام است حکمت خالق چون نخجیریست که شکل
شما جاهلی نتواند مقدرات جهان را تحقیق نماید وجود جهلمندان
که بنظرت بیفایده میاید متضمن چندین مصلحت است که ادراک
هزار یک آن بعقل بشری میسر نیست بدون این گروه دوام قبایل
و بقای ملت ممکن نمیشد با اینکه از منهاج اصلی خود بکلی منحرف
شده و با اینکه از مدارج اعتبار که مقتضای شان ایشان است بالمره
افتاده اند بار منسدل انها ملک را پس از افواج قاهره

۲ وفشار فساد



محافظت میکنند اینکه تا بحال در اردوستان دست خود را
همه جا دراز نکرده‌اند باعثی ندارد مگر فی الجمله تعصب جهلمندان
هرگاه از عصای ایشان احتیاطی نداشتند حال صد دفعه
اوضاع کج بنیان را بهم زده بودند بجهة قوام شوکت
بهتر از جهلمندان تقوی متصور نیست حیف که مربی ندارند اگر کسی
در امور ایشان نظمی میگذاشت و عدد شغل ایشان را معین میکرد
شکی نیست که برای اقبال اسباب بزرگ و برای ملت مصدر

منافع بحساب میشد اما چه فایده که امور دنیوی و معول معیشت
ایشان را مضطرب دارد با وصف این همه معایب باز حضور جهلمندان
موجب فواید عدیده میباشد راست است که بعضی از ایشان کج اوسط
حرکات ناهنجار خود تمام فرقه را بدنام کرده‌اند ولیکن در میان
آن گروه کسانی چند هم میرسند که محاسن اوصاف معایب همگنان
خویش را بالمضاعف تلافی میکنند خوبان جهلمندان اگرچه بغایت
کمیاب [illegible] ولی از هر جهة فخر بنی انسان میباشند متدین فاضل

خدا ترس مظلوم نواز دین پناه کفر گداز مطلع حقیقت گو از نقایص

نفسانی مبرا و از جمیع محاسن اخلاق آراسته هستند گفتم که من

تا بحال در میان این فرقه آثاری از صفات مزبوره نیافته ام

بلکه هر روز نقطه مقابل آنچه فرمودید بچشم خود مشاهده مینمایم

جوان گفت خوبان هر قوم از نظرها غایب میباشند و تا کسی

در صدد تفحص ایشان بر نیاید ایشان را هرگز نخواهد یافت فضلای

معنوی بقدر امکان از انبوه خلق گریزان هستند خود را نمی نمایند

مگر با شخاصی که طالب حق و مستحق صدا هستند هرگاه دانشمندان حقیقی

مثل پاره ای خود فروشی مینمودند پس فرق ایشان با جهلا از چه میشد

در حین این گفتگو جهلمند را دیدم که با جمعی از خواص مردم خوش

در محلی نشسته باداى عدالت و تعلیم فرایض شریعت اشتغال دارد

تاجری که آیات دیانت بر ظاهر احوالش مرتسم داشت وارد مجلس

شده با کمال عجز و نهایت خضوع ناگر با جهلمند مشغول گفتگو گردید

چون سخن ایشان باطناب انجامید با احتیاط تمام نزدیک
شدم و بی آنکه مرا ببینند گفتار ایشان را در دفترم ثبت نمودم

تاجر گفت

بسر مبارک شما اگر لازم نداشتم اظهار این مطلب را هرگز نمیکردم
وقتی که این پانصد تومان از دستکار امانت گذاشتم هیچ احتیاجی
نداشتم اما چندیست که اوضاع بنده زیاد پریشان شده است
و اگر این امانت را الآن لطف نفرمائید بکلی رسوا و تمام خواهم شد

جهلمند گفت

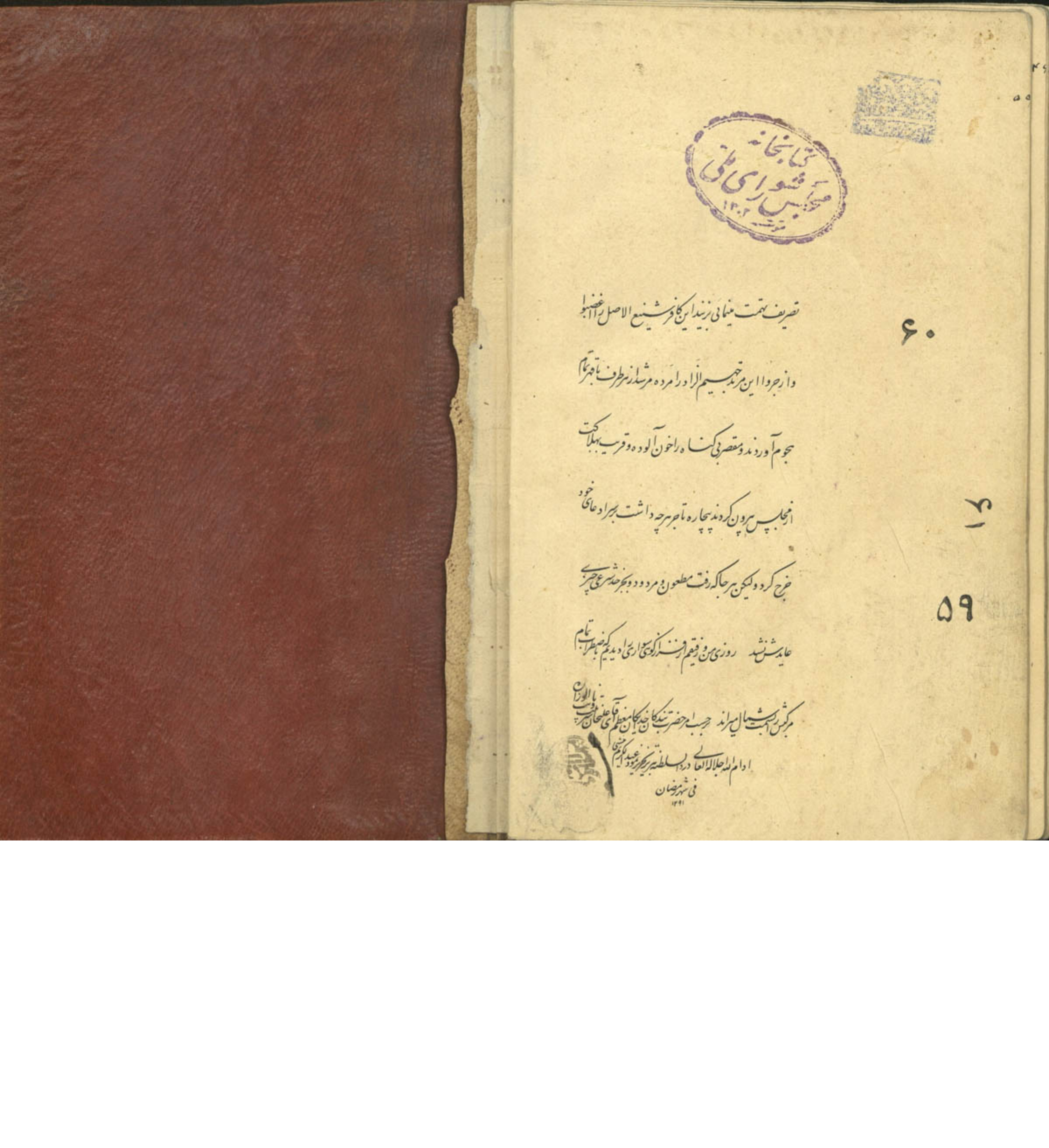
استحصال مواد که مثال مصباحی است از فروغ معانی بی تعطیع تعاقید
عقبا تکوین نمیتوان ساخت زیرا که هر بسیط را صداعی لایح
و تصیر را مطلعی لامع واجبست تاجر گفت فرمایش همه مربوط
و صحیح است ولیکن بنده زیاد معطل هستم نفرمائید امانت را
بیاورند جهلمند گفت حاویان دیانت اندفاع سوانح را
از نوایب فواید شمرده اند و بفحوای المحروم راج من الصلات

ثمرهٔ تکذیب شهود بر معارف صوامع محامد بوده است والا
چرا باید ارواح طبایع بر صواعق تحدید منو نخبند و منقسم باشد
تاجر گفت آقا راستش این است من این زبان را درست
نمی‌فهمم چند نفر تاجر منتظر هستند حواسم پریشانست میخواهم بروم
بهرحال مرا مرخص کنند جبلمند گفت الکلام افضل من الکنوز
الموانع پس بر شما واجبست که رجم سفاهت را بر نجم سعادت
مرجح سازید و تذکار مناقب تاجر گفت آقای من بروم

بنده هزار کار دارم من که نیامده ام مسائل حکمت بشنوم
مرا چرا اینقدر معطل میگذارید جبلمند گفت اعتقاد معارج
در مطرح مدارج خلاف شروط ثوابت است و بحکم من اغتنس
اموالکم فهو طالح الصالحون بر کوب شهد را درخور نقض انبساط
مکشوف ساخته اند که تجرد حقوق تاجر گفت چه میگویی ای مرد
عزیز از صبح تا بحال مرا معطل داشته اید که چه امانت مردم را
پس دادن اینهمه تفصیل را نمیخواهد زود بگویید پول مرا بدهند

بروم پی کارم   جهلمند گفت   من تشدد علی الجهل و قد خدعت
علی السهل روایح نصایح را مستمع باش که حکما گفته اند
تاجر گفت   تف قبر پدر هر چه حکیم است این چه بازی است
از برای من در آورده اید مردم نیامده اند تجربه شما را بشنوند
جهلمند گفت   تغتر تغتیرا علی التغییر کردگار و جد که سطوح فتوح را
بحکم ما اخذتم من العباد وقد لکم متاع قلیل الجلیل به ید متحققین
مفوض فرموده که تصدیق   تاجر گفت   مردکه این حرفها چه است

میخواهی با این جفنگهای شرعی امانت مرا بالا بکشی بحق خدا تا دینار
آخرش بگیرم دست از شما نخواهم کشید   جهلمند گفت
تکذیب تهمت را بر انکار را اسناد منقطع ساز و الا زجرناک و عطیناک
حد شرعی کثیرا شدیدا   تاجر گفت   مردکه راستی تو دیوانه شده
دماغت ناخوش است حرف حسابی تو چه چیز است چرا
پول مرا پس نمیدهی   جهلمند گفت   ای سگ ملعون ای خبیث
لعین تو بمقیاس خازن شریعت بی ادبی میکنی تو با نواع جهالت



تصریف تهمت میمانی بزنید این کافر شنیع الاصل را غضبوا

وازجروا این مرتد جهیم الزاد را مرده مرشد از هر طرف با قهر تمام

هجوم آوردند و مقصر بی گناه را خون آلوده و قریب بهلاکت

از مجلس بیرون کردند بیچاره تاجر هرچه داشت برای ادعای خود

خرج کرد ولیکن هر جا که رفت مطعون و مردود و بجز حدس عجز چیزی

عایدش نشد   روزی من و رفیقم از شهر ارکوی سواری او دیدیم که با اضطراب تمام

مرکبش را بسمت شمال میراند   حسب الامر حضرت بندگان خدایگان معظم آقای علیخان [illegible] بالاوزان

ادام الله اجلاله العالی در دارالسلطنه تبریز [illegible] عبدالکریم [illegible]

فی شهر رمضان

۱۲۹۱


۱۱۵۴